

«نظام» را چگونه بفهمیم

عبدی کلانتری

سخنرانی در مرکز کهورکیان

دانشگاه نیویورک NYU

۲۵ سپتامبر ۲۰۱۶

[پیاده شده از ویدیو](#)

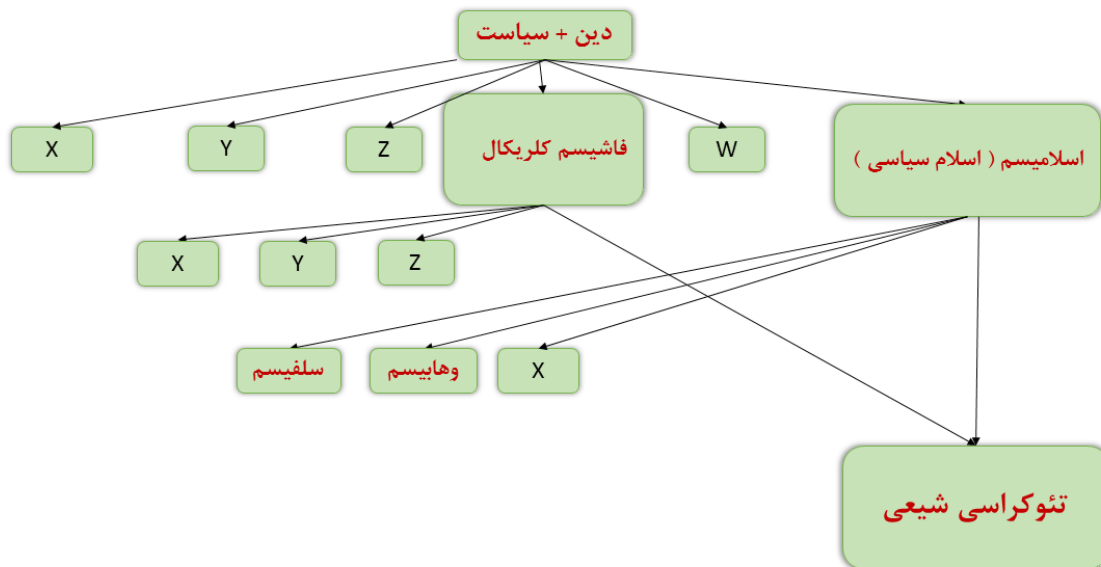
در کلیات

«اسلام سیاسی» بحث گسترده‌ای است و من ترجیح می‌دهم در این وقت کوتاه، صحبت را باریک کنم و تنها به آن چیزی که در کشور ما موضوعیت پیدا کرده، یعنی نوع ویژه‌ای از اسلام سیاسی که همان شیعیسم انقلابی یا خمینیسم باشد بپردازم. هم به عنوان ایدئولوژی و دیدگاه؛ و هم به عنوان ساختار یا نظام سیاسی. ولی به هر حال اجتناب‌ناپذیر است که تا اندازه‌ای به آن کلیات هم رجوع کنیم.

اگر قرار باشد بحث بزرگ‌تر اسلام سیاسی را باز کنیم طبعاً پرسش‌های ما کلی‌تر خواهند بود. مثلاً باید اول بپرسیم، اسلام به عنوان «دین» چه نسبتی با «سیاست» دارد؟ از کی و در کجا به قدرت سیاسی چشمداشت پیدا کرده، طی تاریخ تا امروز چه نهادهایی را ساخته که دارای اهمیت سیاسی بوده اند، کجا و به چه صورت توانسته قدرت دولتی را از آن خودش کند؟ و امروزه، در این دوست سیصدسال که مدرنیته و کولونیالیسم اروپایی و آمریکایی جهان را تسخیر کرده اند، اسلام سیاسی چگونه واکنش نشان داده. این‌ها موضوع مطالعات جامعه‌شناسی تاریخی اسلام یا جامعه‌شناسی سیاسی اسلام است. در همین رابطه هم طبعاً می‌پرسیم اسلام سیاسی چه طیف از دیدگاه‌های سیاسی یا ایدئولوژی‌ها را در برمی‌گیرد؟ ایدئولوژی‌ها پدیده‌های نسبتاً مدرن اند، هم لفظ و هم معنای آن در اروپای قرن هجدهم و بیشتر نوزدهم وارد فرهنگ سیاسی شده اند. بنابراین پرسش ما باید بپردازد به اینکه مثلاً اسلام‌های سیاسی عصر ما چه رابطه‌ای دارند با لیبرالیسم، دموکراتیسم، سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم و این قبیل.

— بعضی از اصطلاحاتی را که من در نوشته‌هایم به کار می‌گیرم چندان همه‌گیر نیستند. در حقیقت دید من متعلق به اقلیتی در داخل اقلیتی است. من ذیل عنوان اسلام سیاسی یک «ساب ست» ، یا یک زیر مجموعه باز می‌کنم به اسم «**کلریکال فاشیسم**». کلریکال فاشیسم به عنوان

فقط یکی از انواع اسلام سیاسی. و بعد باز زیر عنوان کلریکال فاشیسم، یک سابست دیگر، یک زیر مجموعه‌ی دیگر به نام «تئوکراسی شیعی» که همان مورد ایران است. همان چیزی که در ایران اسمش را «نظام» گذاشته اند، بعضی اوقات «نظام مقدس» هم می‌گویند، و در عبارت‌هایی مثل «مصلحت نظام» یا «محرابه با نظام»، یا «دشمنان نظام» هم آنرا می‌بینیم. برای این نظام، آن طور که شرح خواهم داد، مناسب‌ترین و علمی‌ترین نام «تئوکراسی شیعی» است و نه «جمهوری اسلامی».



— در مورد تحلیل خود تئوکراسی شیعی هم، این نظام را در سه سطح می‌شود بررسی کرد. اول، در سطح دکترین، یا آموزه‌ی سیاسی، که همان «الاهیات سیاسی» اش باشد؛ سطح دوم، تحلیل ساختاری نظام، به طور اخص سیستم قدرت. نحوه‌ای که قدرت نهادینه شده؛ به نظر من نمی‌شود صحبت از «تغییر نظام» یا «اصلاح» یک نظام کرد بدون آنکه یک تئوری یا تحلیل ساختاری از سیستم قدرت در آن نظام داشته باشیم. متأسفانه در این خصوص داده‌های تجربی ناچیز است و دادن تصویر دقیق مشکل. سطح سوم، تحلیل عرصه‌ی فرهنگی و ایدئولوژیک است، یعنی نحوه‌ای که یک نظام به قلب‌ها و ذهن‌ها نفوذ می‌کند، راه‌های راضی نگهداشتن مردم و مشروع ساختن نظام، چه رسانه‌ای، چه از راه هنر یا موسیقی یا مراسم اعیاد و عزاداری و فولکلور شیعی، فرهنگ توده‌گیر، صدا و سیما، سینما، تئاتر، یا آموزش و پرورش، کودکان و دبستان، و کانال‌های ارتباطی دیگر، چیزی که لوئی آلتوسر اسمش را گذاشته «آپارتوس‌های ایدئولوژیک دولتی»، دستگاه‌های ایدئولوژیک. به اصطلاح عوامانه، دستگاه‌های مغزشویی مثلاً. همه‌ی نظام‌ها دارای دستگاه‌های ایدئولوژیک خاص خودشان هستند. حتا نظام‌های لیبرال دموکراتیک.

زیرمجموعه‌ی اول: کلریکال فاشیسم

«کلریکال» یعنی مجموعه‌ای که نقش روحانیت در آن برجسته است، نه روحانی‌های منفرد، بلکه بخشی از روحانیت به عنوان یک «کاست» قدرت، یک مجموعه‌ی به هم پیوسته، مثل یک «حزب»

بزرگ با فراکسیونهای داخلی اش. اینجا، اعم از اینکه از یک جنبش حرف بزیم یا از یک نظام مستقر، قشر کشیشان و ملایان، نقش‌های اصلی را بازی می‌کنند. در سطح جنبشی، عمدتاً حمایت کاتولیسیسم محافظه کار از جنبش‌ها و رژیم‌های فاشیستی در آلمان و ایتالیا را نمونه ای از فاشیسم کلریکال آورده اند. در تاریخ معاصر، دیکتاتوری‌های پوپولیستی هم بوده‌اند که کاتولیسیسم را مخلوط با ناسیونالیسم افراطی به عنوان ایدئولوژی رسمی دولتی تبلیغ کرده اند مثل رژیم سالازار در پرتغال، یا اسپانیای ژنرال فرانکو. این‌ها شکل‌های «هایبرید» یا **چندرگه‌اند**، مخلوط سکولار و دینی. اما شکل خالص، همان است که قشری از روحانیت دست بالا را دارد و به شکل هرمی، بر فراز قوه‌های مقننه، قضاییه و مجریه قرار گرفته.

«فاشیسم»: به نظر من ما در ایران شناخت کمی از فاشیسم داریم. اگر از شما بخواهند در چند جمله فاشیسم را تعریف کنید، چه به فکران می‌رسد؟ کوره‌های آدم سوزی و اتاق‌های گاز؟ ایدئولوژی نژاد برتر؟ کشتار یهودیان در آلمان؟ درست، اما ایتالیای موسولینی چطور؟ فاشیسم چهره‌های دیگری هم داشته. امپراتوری ژاپن پیش از شکست از متفقین در جنگ جهانی. «پرونیسم» در آرژانتین. دولت ویشی در فرانسه قبل از شکست از متفقین. در مکالمات روزمره، فاشیسم و فاشیست را به عنوان ناسزا هم به کار می‌گیریم، وقتی که با یک عمل به شدت خشونت آمیز و بی منطق روبرو می‌شویم، زورگویی محض. یا آن را منحصراً معادل تمامیت خواهی و توتالیتریسم می‌گیریم. این تعاریف خیلی روشن نیستند. من از شما دعوت می‌کنم فاشیسم را این طور که عرض می‌کنم ببینید، و با این خصوصیات خواهید دید که با همه‌ی نمونه‌هاش در تاریخ معاصر مطابقت دارد.

فاشیسم در وهله‌ی اول یک جنبش خلقی یا پوپولیستی است. یا به اصطلاح آلمانی «فولکیش» است. نه اینکه در سطح رهبری الیست (نخبه‌گرا) نباشد: در آلمان یونکرها نقش مهمی در روی کارآوردن نشنال سوسیالیسم هیتلری داشتند؛ یعنی همان بقایای آریستوکراسی زمیندار و صاحبان صنعت با گرایشات نظامی‌گرایانه. اما بدون «حمایت میلیونی» فاشیسم شکل نمی‌گیرد. فاشیسم **خصلت بسیج گرایانه‌ی** ملیونی دارد. **اساساً بسیجی است.** عناصر دکلاسه هم (یا لومپن پرولتر) در آن نقش فعال دارند؛ لات و لوت‌ها. **فاشیسم رادیکال است.** حتا بعضی کارشناسان فاشیسم از آن به عنوان جنبش «انقلابی» یاد می‌کنند. **فاشیسم محتاج رهبری کاریزماتیک است.** رهبر و پیشوا که در آن توده‌ها ذوب می‌شوند نقش کلیدی دارد. نوعی رابطه‌ی «ایرشنال» یا خردگریز میان توده‌ها و رهبر که فردیت شان در او ذوب شده وجود دارد. پیشوا حالت قدسی و حتا پیامبرانه دارد.

سپس، **از لحاظ بینشی، فاشیسم خصومت شدید و ریشه‌ای با مدرنیته‌ی فرهنگی دارد.** دقت کنید، نه مخالفت با تکنیک و نظامی‌گری مدرن، نه مخالفت با اقتصاد مدرن سرمایه. نه مخالفت با امپریالیسم به عنوان یک نظام اقتصادی (هرچند در «ناسیونال سوسیالیسم» نوعی وعده‌ی اقتصاد دولتی شبه سوسیالیستی داده می‌شود و در نمونه‌ی جهان سومی اش مخالفت با

استعمار و استکبار هم هست.) خصومت، خصومت با مدرنیته‌ی فرهنگی است نه با مدرنیته‌ی تکنیک و معاملات اقتصادی. خصومت ریشه‌ای با تجدد در اساس خصلت فرهنگی دارد. فاشیسم با فرهنگ مدرن و متجدد دشمن است، با فردگرایی، با سکولاریسم، با آزادی زنان، فمینیسم. **خصومت مرگبار دارد با لیبرالیسم و با کمونیسم.** خصومت با آزادی و «بی بندوباری» زنان.

چون موضوع صحبت امروز فاشیسم نیست، من بیش از این به توضیح اش نمی‌پردازم. به هر حال اگر شما اکراه دارید که واژه‌ی «فاشیسم» را در مورد نظام سیاسی ایران به کار ببرید یا تصور می‌کنید بار عاطفی این کلمه خیلی منفی است و شما دل‌تان نمی‌خواهد از کشورتان در محافل و رسانه با این عنوان صحبت شود، فقط به آن ویژگی‌های که شمردم توجه داشته باشید: پوپولیسم و خلقی بودن، خردگریز بودن در قبال رهبری و کاریزمای رهبری، حالت بیعتی داشتن اتحاد جناحها با «رهبر»، اقلیت ستیز بودن اش در قبال غیرخودی‌ها که با نژادگرایی پهلوی می‌زند. خصلت بسیجی داشتن. اتحاد با عناصر دکلاسه، **کورپوراتیسم.** بینش ضد مدرنیته، تجددستیزی ی فرهنگی؛ غرب ستیزی به معنی ضدیت با فرهنگ سکولار، لیبرال، فردگرا، و «غیر ارزشی».

زیرمجموعه‌ی دوم، تئوکراسی شیعی

در زیر مجموعه‌ی فاشیسم کلریکال، می‌رسیم به خود «تئوکراسی شیعی». اولین تذکر در مورد مفهوم تئوکراسی این است **منظور من «حکومت قرون وسطایی» نیست.** تئوکراسی البته یعنی حکومت تئوکرات‌ها، حکومت کائنان و کشیشان و روحانیان. همان «حکومت آخوندی». اما این اصطلاح معمولاً در شعارهای سیاسی به کار گرفته می‌شود، مثل شعار «حکومت جهل و جنایت آخوندی». که بعد ربطش می‌دهند به حمله‌ی اعراب به ایران، انگار انقلاب بهمن، انقلاب به اصطلاح «اسلامی» همان حمله‌ی اعراب به قادسیه است. این برخورد، غیرتاریخی و شعاری و نادرست است.

تحلیل ما باید تاریخی و جامعه‌شناختی باشد. مبتنی بر دو تمایز:

تمایز میان سیاست پیش مدرن و سیاست عصر مدرن.

و تمایز میان سیاست جنبشی (اپوزیسیون شیعی) – سیاست دولتی (تئوکراسی شیعی)

در تمایز اول، باید دقت کنیم اگر الگویی از عصر پیامبر به حال «اکتیو» (فعال) در می‌آید، این سرمشق همیشه در یک بستر تاریخی مشخص روی می‌دهد. مثلاً در عصر مشروطیت علیه نفوذ تجارت خارجی؛ یا در دهه‌ی شصت میلادی با آشنایی با جنبش‌های اعتراضی اروپا یا مارکسیسم روسی یا هایدگریسم مثلاً. در تمایز دوم، عصبیت قبیله‌ای جایش را می‌دهد به عقلانیت ابزاری اتم و نظامی‌گری مدرن. مثلاً در «خلافت دیجیتال» داعش یا ارتش سایبری طلبه‌های اسلامیست.

دو خط از یک شجره

برای آنکه ما به شیوه‌ی مرسوم ایرانی همه چیز را به همه چیز ربط ندهیم، از صحرای حجاز عصر جاهلیت تا امروز، **باید قایل به دوره بندی تاریخی باشیم**. یک دوره بندی مهم مربوط می‌شود به گذار به دوران مدرن. کسانی که نشانه‌ی ورود به عصر مدرن را نوعی سانترالیسم سیاسی و وحدت ملی می‌گیرند، این نقطه‌ی گذار را با امپراتوری صفوی نشان می‌کنند. که از قضا شیعی شدن ایران با زور شمشیر هم یکی از ویژگی‌های این دوران است و همینطور **ورود جامعه‌ی علمای شیعی و نهادینه شدن شان**. این یعنی حدود پانصد سال پیش، قرن شانزدهم میلادی. اسلام سیاسی در ایران پیش و پس از این گسست متفاوت باید ارزیابی شود.

اما اگر تاکیدمان را بگذاریم روی اصلاحات ساختار دولتی، تأسیس دولت مدرن، نقش کابینه و هیأت وزیران، و آشنایی با غرب، ورود علم و دانش مدرن، تأسیس مدارس جدید و مدرن شدن ارتش و از این قبیل، آن وقت باید جلوتر بیاییم و دوره‌بندی‌مان را برای ورود به عصر مدرن در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم بگذاریم یعنی عصر قاجار و اصلاحات امیرکبیر، تا برسیم به فعالیت روشنگرانه‌ی منورالفکران مشروطه و نقش روحانیت در این جنبش تا انقلاب و تشکیل مجلس و تدوین قانون اساسی.

شجره‌ی تئوکراسی شیعی کنونی به هر دو دوره باز می‌گردد. یکی مثلاً به نقش آدمی مثل علامه محمد باقر مجلسی (مؤلف «بحارالانوار») ملاباشی در عصر صفوی که در حقیقت منحصر به نقش یک فرد نبود. مجلسی مثل یک ماشین بزرگ نهادینه کردن فرهنگ شیعی عمل کرد، با بکار گرفتن صدها طلبه به عنوان منشی و واعظ که به سراسر کشور اعزام بشوند. او تمام احادیث را جمع آوری و کدگذاری کرد برای نسل‌های بعدی مجتهدان و واعظان. (به کتاب خوب علی رهنما، «خرافات به مثابه ایدئولوژی» رجوع کنید). اتحاد علما و تجاربازار، اصناف و انجمن‌های «فتوت» هم از همین دوران تحکیم می‌شود. در عین حال از طریق اوقاف، بخشی از علمای بالارته به صف طبقات زمیندار می‌پیوندند. مجلسی مثل نوعی کمی‌سار فرهنگی برای شیعیسم عمل کرد که **تأثیراتش تا امروز بر روحانیت و جامعه‌ی شیعی مشهود است**. مثلاً در بالا بردن نقش امامان و زیارت امامزاده‌ها، و مراسم عزای حسینی و غیره.

در عصر قاجار هم، معمولاً تحلیلگران و جامعه‌شناسان شجره‌ی نظامی که خمینی تأسیس کرد را در **عملکرد روحانیت متشرع** پیدا می‌کنند، یعنی شیخ فضل الله نوری و همفکران او. این‌ها **جریان ارتجاع فقیهانه یا ضدانقلاب مشروطیت** را شکل می‌دهند: با اعمال نفوذ، سعی کردند قانون اساسی و متمم‌اش را به نحوی تغییر بدهند که مذهب شیعه‌ی اثنی عشری بر فراز اصول دموکراتیک قرار بگیرد. شیخ فضل الله نوری وحشت داشت از آزادی مطبوعات، آزادی عقیده و دین، و آزادی زنان. به اتفاق تعدادی از علمای عتبات یکصدا شدند که تضمین آزادی‌ها در قانون اساسی دستپخت بابی‌ها و بهایی‌هاست و «طبیعیون» (به قول خودشان) که می‌خواهند در متمم قانون اساسی حقوق مسلمان را مساوی و هم‌تراز با حقوق زرتشتی، ارمنی، و یهودی قرار بدهند و

مملکت را به دست کفار بسپارند. می‌دانید که جلال آل احمد هم در «غرب زدگی» عنوان می‌کند که نعل شیخ نوری باید پرچم مبارزات آینده به رهبری روحانیت شیعه باشد.

خویشاوندی حاکمیت امروز تنها به روحانیت متشرع محدود نمی‌شود. در صدر مشروطه با نوع دیگری از اسلام سیاسی روبرو هستیم که به نظر من با **خمینیسیم خویشاوندی دارد، و آن اسلام سیاسی جمال الدین اسدآبادی است.** من علاوه بر روحانیت متشرع، **پان اسلامیسیم سید جمال** را هم دخیل می‌دانم. هرچند او با کم جلوه دادن عنصر شیعی، می‌خواست جنبشی وسیع‌تر در خاورمیانه علیه توسعه طلبی غربی تأسیس کند و اثر سید جمال را آشکارتر در «**اخوان المسلمین**» می‌بینیم. با اینهمه شباهت‌ها بسیار است. تفاوت جمال الدین با مجتهدان مشروطه خواه در آن بود که او اسلام را همچون وسیله ای می‌خواست برای تحول سیاسی و اتحاد در برابر غرب، در حالیکه مجتهدان اصلاح طلب، به خاطر خود اسلام و دوام آن در شرایط مدرن در صدد ارائه تعبیر اسلامی از مفاهیم غربی بودند. اهداف جمال الدین نه تئولوژیک، بلکه ایدئولوژیک بود. اهمیت ایدئولوژی اسلامی برای او در اعاده کردن احساس غرور فرهنگی، ایمان و اعتقادات مشترک، وحدت کلمه و قامت راست کردن در برابر زور غرب و استکبار. سیدجمال پدر معنوی جنبش «**اخوان المسلمین**» است. ویلفرد کنتول سمیت معتقد است سیدجمال الدین نخستین متفکری بود که دو مفهوم «اسلام» و «غرب» را به عنوان دو مفهوم مرتبط تاریخی — اما متخاصم — به کار گرفت. تقابل «اسلام» و «غرب» در تفکر جمال الدین، به سطح خودآگاه می‌آید و خصلت مبارزه جویانه یا «ضداستعماری» یا ضدامپریالیستی به خود می‌گیرد. **(برای توضیحات مفصل‌تر و نقش سایر جریان‌های دینی و ارتباطشان با منورالفکران مدرن، رجوع کنید به فصل ششم کتاب من «روشنفکران، روشنگری، و انقلاب»، موجود روی میز کتاب)**

«نظام» در سه سطح از تحلیل

در ابتدا گفتم تئوکراسی شیعی را در سه سطح می‌شود بررسی کرد: یک، دکترین سیاسی؛ دو، ساختار سیستم قدرت؛ سه، نفوذ فرهنگی و دستگاه‌های ایدئولوژیک.

سطح اول، **سطح الاهیات سیاسی** است، جایی که مفاهیم الاهیاتی با مفاهیم سیاسی منطبق می‌شوند.

وقتی یک جنبش اسلامی قدرت دولتی را به دست می‌گیرد (چه به شکل نظامی یا انقلابی یا کودتایی) یعنی وقتی دست به تأسیس یک نظام اسلامی می‌زند، پدران مؤسس برای کشورداری به قانون نیاز دارند و معمولاً به شریعت و منابع فقهی رجوع می‌کند. این باعث شده که بسیاری از تحلیلگران توجه‌شان را به فقه سیاسی معطوف کنند. با توجه به اینکه دکترین رسمی جمهوری اسلامی «ولایت فقیه» است، این تصور منطقی به نظر می‌رسد. اما من تصور می‌کنم توجه ما باید به جای دیگری معطوف شود که ارتباط مستقیمی به شریعت ندارد و در حقیقت «**مصلحت نظام**» یا به اصطلاح فرنگی (reason of the state) در آن برجسته‌تر است. این نکته بارزتر می‌شود وقتی نگاه کنیم به ساختارهای سیاسی داعش، طالبان، القاعده، حزب الله، و غیره. رهبری

به عهده‌ی خبرگان فقه نیست. در ایران هم رهبر در زمره‌ی بالاترین مراجع فقهی نیست. حکومت در حقیقت «ولایت فقیه» نیست. رهبری اما اسلامی است و الگوی اسلامی دارد. این الگو چیست و چرا مؤثرتر از فقه سیاسی عمل می‌کند؟ پاسخ «الاهیات سیاسی» است.

ساده می‌کنم که وقت صحبت کوتاه باشد: الاهیات چیست؟ توضیح خلقت جهان، خالق آن، هستی، آخرت، نقش انسان در این خلقت، رابطه اش با خالق، پایان جهان، و شرایط رستگاری در بهشت یا لعنت جاودانی در دوزخ. سیاست چیست؟ بینش و عمل استراتژیک معطوف به کسب قدرت.

در الاهیات تک‌خدایی شاید بالاترین گناه قایل بودن به «شرک» باشد. در سیاست – و در جنگ به عنوان امتداد سیاست – بزرگ‌ترین خطر از سوی موجودی به نام «دشمن» بر می‌خیزد.

الاهیات سیاسی جایی متولد می‌شود که مفاهیم این دو حوزه با هم منطبق می‌شوند. جایی که رستگاری اخروی به عمل سیاسی اینجهانی پیوند می‌خورد. جایی که مفهوم خود/دیگری الاهیاتی (مؤمن/مشرک) با مفهوم خود/دیگری سیاسی (دوست/دشمن) انطباق پیدا می‌کنند.

و این یک پدیده‌ی امروزی نیست. ریشه در «تجربه‌ی آغازین» یا لحظه‌ی تأسیس آیین دارد. محمدآرکون اسلامشناس اسم‌اش را «تجربه‌ی مدینه» گذاشته است؛ یا «خیالوارهی سیاسی – دینی». می‌نویسد، «هرچه بر اهمیت تجربه‌ی مدینه تأکید کنیم باز کم است. تجربه‌ی مدینه یک خیالواره (imaginary) سیاسی – دینی است که نقش و قدرت آن مرتب تکرار می‌شود. همه‌ی فعالیت‌های حائز اهمیت در [تاریخ] اسلام ناشی از همین خیالواره [ی آغازین] بوده است.»

قصه‌های غزوات پیامبر بخش مهمی از این خیالوارهی «سیاسی – دینی» و میتولوژی قدرت در آن محسوب می‌شود. میتولوژی به تعبیری که باید در ناخودآگاه سیاسی دیروز و امروز مؤمنان حضور داشته باشد. (برای توضیح مفصل‌تر تاریخی و مفهومی رجوع کنید به فصل اول کتاب من «آیا اسلام می‌تواند غیرسیاسی شود؟»، موجود روی میز کتاب)

در «تجربه‌ی مدینه»، برخلاف تجربه‌ی مقدم بر آن یعنی تجربه‌ی مکی، متن کانونی تبدیل به تکست استراتژیک می‌شود. آیات یثربی، متن‌های استراتژیک یا آیات سیاسی‌اند. در آنها اراده به قدرت تعبیه شده؛ از جمله اراده به قتل. مخالفان آیین جدیدالتأسیس، که مخالفت‌شان الزاماً با آموزه‌های دینی نبود بلکه دفاع از منافع اقتصادی و بازرگانی، یا حفاظت از قدرت قبیلہ ای بود، به «مشرکان» تبدیل می‌شوند. مفهوم «مشرک» بیشتر از آنکه حامل بار تئولوژیک باشد، حامل بار سیاسی ایست. در کشورگشایی‌های پس از پیامبر، قلمرو دشمن، «دارالحرب» نام می‌گیرد. اگر به بستر معنایی کلمات و مفاهیم توجه کنیم، متوجه می‌شویم که «منافق»، «مشرک»،

«محارب»، «مرتد» و «کافر» هم مفاهیم الاهیاتی هستند و هم سیاسی/نظامی. درست مثل «فتنه»، «جهاد» و «شهادت».

قرآن می‌گوید **فتنه از قتل بدتر است**، و پاداش کافران قتل آنهاست. این احکام معمولاً در کنار وعده‌های بهشتی می‌آید. جایی نیست که آیات قتال با آمرزش روح در آخرت پیوند نخورد. (چرا فتنه از قتل بدتر است؟ قتل «جرم» است، فتنه «عملی سیاسی» است!)

نمونه: «با کسانی که با شما جنگ می‌کنند، در راه خدا بجنگید و تعدی نکنید... هر جا که آنها را بیابید بکشید و از آنجا که شما را رانده اند، برانیدشان، که فتنه از قتل بدتر است.»/«چون با شما جنگیدند بکشیدشان، که این است پاداش کافران.» (البقره) «مؤمنانی که بی هیچ رنج و آسیبی از جنگ سرمی‌تابند با کسانی که به مال و جان خویش در راه خدا جهاد می‌کنند برابر نیستند. خدا کسانی را که به مال و جان خویش جهاد می‌کنند بر آنان که از جنگ سرمی‌تابند به درجتی برتری داده است. و خدا همه را وعده‌های نیکو داده است. و جهادکنندگان را بر آنها که از جهاد سرمی‌تابند به مزدی بزرگ برتری نهاده است.» (النساء) «جزای کسانی که با خدا و پیامبرش جنگ می‌کنند و در زمین به فساد می‌کوشند آن است که کشته شوند، یا بر دار گردند یا دست‌ها و پاهای شان یکی از چپ و یکی از راست بریده شود یا از سرزمین خود تبعید شوند.» (المائده)

تفاوت «تئولوژی سیاسی» با آموزه‌های سیاسی دیگر در این است که آن صرفاً به تئوری دولت عرفی یا تنظیم رابطه مرجعیت دینی با دولت عرفی نمی‌پردازد. تئولوژی سیاسی همزمان به سیاست اینجهانی و رستگاری آنجهانی نظر دارد. به عبارت دیگر، تئولوژی سیاسی را نمی‌توان متهم کرد که تنها یک ایدئولوژی ناسوتی است که دین را دستاویز قرار داده تا توسط آن به قدرت و منزلت اینجهانی چنگ اندازد. در تئولوژی سیاسی، تردیدی در مورد منافع معنونی (ideal interests)، تعلق دینی و اعتقادات الاهی یا در مواردی عرفانی بازیگران، وجود ندارد، حتا می‌توان گفت این‌ها انگیزه‌های اصلی برای عمل سیاسی اینجهانی به حساب می‌آیند. ایدئولوژی‌ها به قدرت و منافع گروهی اینجهانی نظر دارند، اما تئولوژی سیاسی امر تشخیص خیر و شر، الاهی و شیطانی، و پیش شرطهای رستگاری اخروی، و در مواردی ظهور مهدی، را هم وارد این معادله می‌کند. تئولوژی سیاسی نظریه قدرت سیاسی اینجهانی بر اساس مفاهیم متافیزیکی آنجهانی است.

بد نیست به یک **خیالوارهی میتیک** دیگر هم نظر بیندازیم، **واقعه‌ی کربلا**. واقعه‌ی کربلا از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی در اساس یک واقعه‌ی سیاسی است که نزاع داخلی و جناحی بر سر قدرت خلافت را در حکومت اسلامی به نمایش می‌گذارد. این واقعه در مسیر تاریخ، در خیالوارهی دینی - سیاسی شیعه تبدیل می‌شود به اسطوره‌ی دادخواهی در برابر «ظلم». یک فتنه‌ی سیاسی، یا به تعبیر امروزی نوعی قیام یا کودتای نظامی، با محاسبه‌ی غلط شکست می‌خورد اما از جانب فرقه‌ی اقلیت تبدیل به قصه‌ی «معصومیت» در برابر حاکمیت ظلم می‌شود. در صدر اسلام

مشروعیت دینی و مشروعیت سیاسی توأمان در وجود امیرالمؤمنین تجسم پیدا می‌کرد. اگر با او بیعت نکنید هم در مسلمانی شما تردید است و هم در وفاداری سیاسی‌تان. تئوکراسی شیعی از اسطوره‌ی عاشورا هم به هنگام بسیج توده‌ها علیه سلطنت سود برد و هم در جنگ ایران و عراق و هم در سرکوب مرتدان و محاربان دهه‌ی شصت. **(برای تحلیل جامعه‌شناختی واقعه‌ی کربلا رجوع کنید به فصل سوم کتاب من «نقد خشونت دینی»، موجود روی میز کتاب)**

این یک الگوی آغازین یا سرنمونه (الگوی آرکه تایی) برای تمام مواردی در تاریخ است که گروهی از مسلمانان عزم تسخیر قدرت سیاسی را داشته‌اند؛ علاوه براین، برخلاف پندار رایج، **منتظرالظهور بودن، شیعه را غیرسیاسی نمی‌کند.** مهدی‌گرایی شیعی و پدیده «غیبت امام» و نیز «ظهور ناجی» طی تاریخ پدیده‌هایی سیاسی بوده‌اند که نقش خود را در جنبش‌های شورشی و سیاسی تا همین امروز (از جمله در انقلاب ایران) بازی کرده‌اند. پس کافی نیست که بگوییم اسلام سیاسی پدیده‌ای متأخر و مدرن است؛ کافی نیست که اظهارکنیم اسلام سیاسی واکنشی به شرایط استعماری و نواستعماری است؛ کافی نیست که اسلام سیاسی را تنها واکنشی ایدئولوژیک در برابر مدرنیزاسیون آمرانه و استبدادی در کشورهای توسعه نیافته به شمار آوریم. علاوه بر همه این‌ها، یک بند ناف قوی آن را به تجربه آرکه تایی آغازین مربوط می‌کند.

جالب است که از کودتای ۲۸ مرداد تا همین امروز، بخشی از روشنفکران سکولار و حتی چپ‌درایران این اسلام سیاسی را پدیده‌ی مثبتی ارزیابی کرده و می‌کنند. **احسان طبری**، یکی از مهمترین و تأثیرگذارترین روشنفکران چپ، در تابستان بهار آزادی (یعنی قبل از اینکه زیر شکنجه از او تواب بسازند) نوشت، «روح آموزش قرآن با خردگرایی سازگار است.» و بعد با ذکر آیات و احادیث به این نتیجه رسید، «اسلام نوین انقلابی که در وجود امام خمینی مظهریت می‌یابد» و «سنن دموکراتیک اسلام مانند شورا و بیعت و اجماع»، و «بینش توحیدی به معنای ایجاد امت واحد انسانی، رها از امتیازات و تقابل طبقاتی و ملی و نژادی»، همه «با اندیشه‌ی سوسیالیسم قرابت می‌یابد.» (به نظر من اینجا طبری دقیقاً دارد **کورپوراتیسم به ظاهر ماوراء طبقاتی را با سوسیالیسم یکی تصور می‌کند.**) طبری دلسوزانه ادعا کرد که، «سده‌ی پانزدهم هجری می‌تواند سده‌ی نوزایی بزرگی برای اسلام باشد و انقلاب محمدی را در سطحی بالاتر تجدید کند.» این روزها شما شاهد هستید که «انقلاب محمدی» به چه شکل‌هایی در دنیا ظهور کرده است.

حالا اگر به دو کتاب آیت الله خمینی «کشف الاسرار» و «حکومت اسلامی» رجوع کنید، می‌بینید او مداوماً حضور «دشمن» را برجسته می‌کند. **او تصور روشنی از خودی و غیر خودی، یا دوست و دشمن دارد.** این نخستین شرط یک تئولوژی سیاسی است. این دشمن، یک دشمن ملی نیست بلکه «دشمن اسلام» است. در نتیجه نه تنها ویژگی یک ابرقدرت استعماری را دارد، بلکه **هر نوع تجدیدی که به نحوی به ضعف شیعیسم یا تضعیف قشر روحانی مدد برساند «دشمن» شناخته می‌شود.** او همچنین بارها از دشمن با صفت «شیطان» اسم می‌برد. «دشمن»

از دید خمینی تنها یک دولت خارجی یا یک دولت دست‌نشانده‌ی داخلی نیست، بلکه بیشتر از آن، هر جریان فکری است که حتا در میان خودی‌ها می‌تواند نفوذ کند و همچون ستون پنجم از درون به «اسلام عزیز» ضربه وارد سازد. از دید او نبرد دوست و دشمن، حتا در یک حکومت اسلامی مستقر نیز، نبردی دایمی و پایان‌ناپذیر است.

در نتیجه، نبرد خیر و شر میان دشمن (شیطان) و «اسلام» است. اسلام تنها نیرویی است که می‌تواند در مقابل ابرقدرت‌ها و تبلیغات شیطنانی آنها مقاومت کند. چه کسانی تبلیغات شیطنانی می‌کنند؟ خمینی از «**طبقه‌ی تحصیل کرده**» و «**دانشگاهی**» نام می‌برد که آلت دست و آلت اجرای تبلیغاتی هستند که اسلام را خارج از سیاست می‌خواهد. (ص ۱۱) و همین‌ها آگاه یا ناآگاه «عمال استعمار» به حساب می‌آیند. یا «عمال انگلیس» (ص ۱۳)

حکومت اسلامی خمینی، یک حکومت عدل الهی فراملی است. **تئوری دولت خمینی همواره در سایه «غیبت امام زمان» فورموله بندی و پرورانده می‌شود.** حکومت اسلامی تنها نظر به این جهان و برقراری عدل در این جهان ندارد بلکه **خود را همچون پل واسطی می‌بیند که باید دوران غیبت را پر کند.** هدف غایی، تداوم حکومت تا لحظه «ظهور» است.

خمینی قانون اساسی مشروطه را یک «جنایت سیاسی» می‌نامد که توسط «عمال انگلیس» تدوین شد (همان ص ۱۳) و می‌نویسد، «وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی تدوین کنند، مجموعه‌ی حقوقی بلژیکی‌ها را از سفارت بلژیک قرض کردند، و چند نفری (که من در اینجا نمی‌خواهم اسم ببرم) قانون اساسی را از روی آن نوشتند؛ و نقایص آن را از مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس به اصطلاح «ترمیم» نمودند! و برای گول زدن ملت بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند! اساس قوانین را از آنها اقتباس کردند و به خورد ملت ما دادند. این مواد قانون اساسی و متمم آن، که مربوط به سلطنت و ولایتعهدی و امثال آن است کجا از اسلام است؟ اینها همه ضد اسلامی است؛ ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است.» (همان)

الاهیات سیاسی خمینی **یهودی‌ستیز** است. خمینی استعمار و «یهودیت» را تقریباً معادل یکدیگر می‌گیرد. در «ولایت فقیه» (حکومت اسلامی) می‌نویسد، «نهضت اسلام در آغاز گرفتار یهود شد؛ و تبلیغات ضداسلامی و دسایس فکری را نخست آنها شروع کردند. . . بعد از آنها نوبت به طوایفی رسید که به یک معنی شیطان‌تر از یهودند. اینها به صورت استعمارگر از سیصدسال پیش یا بیشتر به کشورهای اسلامی راه پیدا کردند؛ و برای رسیدن به مطامع استعماری خود لازم دیدند که زمینه‌هایی را فراهم سازند تا اسلام را نابود کنند.» (ص ۹)

اسلام سیاسی خمینی **زن‌ستیز و میلیتاریست** است، آن‌هم باز در **بستر غرب‌ستیزی** یا شاید استعمارستیزی. آزادی زنان را معادل «فحشا» می‌گیرد. فحشا همزمان از دید او عبارت است از شرب خمر و عیاشی و خوش‌گذرانی که به زعم او همه از «غرب» می‌آید تنها به منظور تضعیف اسلام. او می‌نویسد، «[آنها می‌گویند] اگر کسی شراب بخورد اشکالی ندارد؛ چون غرب این کار را

کرده است! و لهذا آزاد می‌خرند و می‌فروشند. اگر بخواهند فحشا را، که شرب خمر یکی از واضحترین مصادیق آن است، جلوگیری کنند و یک نفر را هشتاد تازیانه بزنند، یا زناکاری را صد تازیانه بزنند، یا محصنه یا محصن را رجم [سنگسار] کنند، وامصیبتاست! ای وای که این چه حکم خشنی است و از عرب پیدا شده است! در صورتی که احکام جزایی اسلام برای جلوگیری از مفسد یک ملت بزرگ آمده است. فحشا که تا این اندازه دامنه پیدا کرده که نسلها را ضایع، جوانها را فاسد، و کارها را تعطیل می‌کند، همه دنبال همین عیاشی‌هایی است که راهش را باز کردند، و به تمام معنا دامن می‌زنند و از آن ترویج می‌کنند. حال اگر اسلام بگوید برای جلوگیری از فساد در نسل جوان یک نفر را در محضر عموم شلاق بزنند خشونت دارد؟» (همان ص ۱۶)

میلیتاریست است: «اٹمهء دین ما جندی (نظامی، سرباز) بودند؛ سردار بودند؛ جنگی بودند. در جنگ‌هایی که شرحش را در تاریخ ملاحظه می‌فرمایید با لباس سربازی به جنگ می‌رفتند؛ آدم می‌کشتند؛ کشته می‌دادند. امیرالمؤمنین (ع) خود بر سرمبارک می‌گذاشت و زره بر تن می‌کرد و شمشیر حمایل داشت. حضرت امام حسن (ع) و سیدالشهداء چنین بودند. بعد هم فرصت ندادند و گرنه حضرت باقر (ع) هم اینطور می‌بود حالا مطلب به اینجا رسیده که پوشیدن لباس جندی مضر به عدالت انسان است! و نباید جندی پوشید! و اگر بخواهیم حکومت اسلامی تشکیل دهیم، باید با همین عبا و عمامه تشکیل حکومت دهیم، و الا خلاف مروت و عدالت است! اینها موج همان تبلیغات [ضد اسلام]ی است که به اینجا رسیده؛ و ما را به اینجا رسانیده است که حالا محتاجیم زحمت بکشیم تا اثبات کنیم اسلام هم قواعد حکومتی دارد.» (همان ص ۱۸-۱۹)

خمینی بیش از یک یا دوبار این جمله را تکرار می‌کند که پیامبر رهبر یک «دولت اسلامی» بود و نه تنها وضع قوانین می‌کرد بلکه رهبر قوهء مجریه نیز بود. خمینی بارها تکرار می‌کند، «پیغمبر دست می‌برید؛ حد می‌زد؛ و رجم می‌کرد.» بر این عقیده است که جانشینان پیامبر، امامان و خلفا و ولایا نیز همین وظیفه و مقام را دارا هستند. (همان ص ۲۵) به گفتهء خمینی، «اسلام همان طور که قانونگذاری کرده، قوهء مجریه هم قرار داده است.» «ولی امر» متصدی قوهء مجریه هم هست. حکومت اسلامی باید بر اساس احکام شرع باشد. (ص ۲۸)

سطح دوم بررسی تئوکراسی شیعی، **بررسی «سیستم قدرت»** آن است. تقریباً همه توافق دارند که ساختار قدرت در ایران دوگانه است، بخشی انتخابی است و بخشی مبعوث شده! بخش اول، جمهوریت نظام است، با رئیس جمهور و کابینه اش، وزارتخانه‌ها، استانداری‌ها، و بوروکراسی دولتی. باز هم می‌دانیم که قدرت دولتی به معنی واقعی دست این بخش نیست. پس **باید قایل باشیم به دو مفهوم «کابینه» و «دولت»؛** و این دومی است که به معنی اصلی اش **صاحب مونوپولی قدرت و خشونت** است. این دوگانگی، از دل انقلاب پنجاه و هفت بیرون آمده، که مثل انقلاب‌های کلاسیک در آن وضعیت «قدرت دوگانه» به وجود آمد: یعنی ساختار متزلزل ارتش و سلطنت و دولتش از یک طرف، و کمیته‌های انقلاب از طرف دیگر که هسته‌ی دولت آینده بودند. تثبیت ساختارهای دولت برآمده از انقلاب تقریباً یک دهه طول کشید. **ساختارها هم**

تئوکراتیک هستند و هم مدرن و مجهز به ابزارهای بوروکراتیک/نظامی یک «نیشن ستیت». کمیته‌ها و میلشیا‌های مردمی، ابتدا ارتش رسمی را به زانو درآوردند، اما در جریان جنگ ایران و عراق مجبور به احیای آن شدند و این دو ساختار نظامی/سیاسی با یک همکاری تنش آمیز وارد جنگ شد.

به هنگام تأسیس نظام جدید، به جای مجلس مؤسسان، مجلس خبرگان با عضویت مجتهدان و فقیهان، اصل ولایت فقیه را ستون قانون اساسی قرار دادند. این‌ها پدران مؤسس نظام اند. مضمون آیه‌هایی از قرآن در قانون اساسی ادغام شد و جمعی از روحانیان شیعه در «شورای نگهبان» وظیفه‌ی دائمی پاسداری از خصلت اسلامی قوانین آینده‌ی کشور را عهده دار شد. این یک آیین نامه‌ی تئوکراسی مدرن است که آن را به امضای اکثریت ملت رساندند. در خیالواره‌ی پدران مؤسس، شهروندان ایران «امت» محسوب می‌شدند و رهبری نظام فقط از آن «امام امت» می‌بایست باشد. ساختار تئوکراتیک، «مدرن» است چون از عقلانیت ابزاری مدرن در کشورداری تبعیت می‌کند. این عقلانیت که نامش را «مصلحت نظام» گذاشته اند، مقدم بر شریعت و فقه سنت‌گرایانه است. مصلحت نظام هم در یک ارگان نهادینه می‌شود. رهبری فردی نیست «کلکتیو» (جمعی) است، یعنی الیگارش‌ی تئوکراتیک/نظامی زیر چتر «بیت رهبر» عمل می‌کنند. به همین دلیل از بنیاد با سلطانیسم، با خلافت، و با سلطنت متفاوت است. الیگارش‌ی از بلوک‌های متعدد قدرت تشکیل شده که گاه رقیب یکدیگرند، اما همه مثل فراکسیون‌های یک سیستم کورپوراتیستی و تک حزبی باید با بیت رهبر بیعت کنند. این حالت کورپوراتیستی، وجه تغییر ناپذیر ساختار این دولت تئوکراتیک است (که آن را به الگوی فاشیسم کلریکال نزدیک می‌کند). ساختار هرمی است، نمایندگان رهبر در همه‌ی سازمان‌ها و ارگان‌های دولتی و نظامی و امنیتی حضور دارند؛ شبکه‌ی امامان جمعه و مساجد بخش مهمی از این ساختار هرمی است؛ و مهم‌تر از هرچیز، نهادهای قهریه‌ی سپاه و بسیج و لباس شخصی‌ها که به کابینه و رئیس آن پاسخگو نیستند، شاید اصلی‌ترین زیرمجموعه‌ی بیت رهبری هستند. قوه‌ی قضاییه و سیستم دادگاه‌های شرع بخش مهم دیگر قدرت دولتی است. قضاوت شرع تا اندازه‌ی زیادی استقلال دارند اما ترکیب شان طوری است که صنف متشرعان یا روحانیان غالب اند. کانون وکلا به تدریج از وکیلان قدیم دوران سابق خالی شده، زیر کنترل است و اعضای جدیدتر عموماً دست‌پرودگان خود نظام اند.

درباره‌ی این ساختارها، داده‌های تجربی و اطلاعات میدانی در دست نیست که ما بتوانیم تصویر دقیقی از آن داشته باشیم. روابط درونی آن، بودجه‌های آن و کارکردها‌شان غیرشفاف و در سایه است. مثلاً دستگاه عریض و طویلی مثل «اماکن» (اداره‌ی حفظ اماکن عمومی)، از یک طرف به ارگان‌های اطلاعاتی و امنیتی مرتب است و از سویی به نهادهای مدنی و فرهنگی. مثلاً هم بخش‌نامه صادر می‌کند که بهاییان شناسایی از کسب و کارهای خاصی دور نگهداشته شوند؛ و هم جواز اجرای کنسرت باید از امضای آن بگذرد. کابینه و وزیران چندین بار عوض می‌شوند اما این مسؤلان «بوروکرات - امنیتی» در این ارگان‌ها تغییر نمی‌کنند. ارگان‌های «حراست» در تمام

نهادهای و بسیاری دستگاههای موازی امنیتی/بوروکراتیک نظیر اینها (رجوع کنید به فصل هفدهم کتاب من «روشنفکران، روشنگری، و انقلاب»، موجود روی میز کتاب)

سطح سوم، سطح هژمونی فرهنگی است. جایی که تئوکراسی شیعی می‌باید در قلبها و ذهنها نفوذ کند. در سالهای نخست، کاریزمای رهبری و فولکورشیعی یا فرهنگ عوام برایش جنبه‌ی تبلیغی و تهییجی دارد؛ اما عوام، توده‌ی پابرنه است و نه طبقه‌ی متوسط. آنچه که در علوم سیاسی به آن «افکار عمومی» می‌گویند و پایه‌ی مشروعیت یک نظام سیاسی است، معمولاً از جانب تحصیل کردگان و شهرنشینان روزنامه خوان فراهم می‌شود. روشنفکران در این دسته هستند. در سالهای نخست، نظام روزنامه نگار ندارد، مترجم زبده ندارد، هنرمند و سینماگر و موسیقی دان ندارد. نظام فاقد بنیه‌ی روشنفکری است. فقط «کاریزما» و «زور» دارد. نیروی قهریه دارد. از چه راههایی باید فرهنگ سازی کند؟

دهه‌ی اول، دهه‌ی توابع سازی است. اینجا خصلت تئوکراتیک نظام بارز است. شکنجه در دیکتاتوری‌های عرفی همان کارکرد را ندارد که در تئوکراسی دارد. در آنجا برای کسب اطلاعات است یا ساکت کردن ناراضی. اما رژیم شیعی می‌خواهد روشنفکر و معترض سیاسی را نه تنها «تعزیر» کند بلکه تزکیه‌ی اخلاقی و پالایش فکری بدهد. **توابع باید باورش را کنار بگذارد و به حقیقت نظام ایمان بیاورد. باید از جنس خود نظام بشود.** توابع سازی، انکیزیسیون کلاسیک را تبدیل به «الاهیات شکنجه» می‌کند (اصطلاح محمدرضا نیکفر، رساله‌اش را حتماً بخوانید) می‌کند. این برای او پیروزی است.

دهه‌ی اول و دوم، دهه‌ی «انقلاب فرهنگی» است. کل نظام آموزش و پرورش کشور باید تزکیه شود، شیعی شود. دانشگاهها برای مدتی طولانی تعطیل می‌شوند تا **مکتبی‌ها** را از متخصص‌ها سوا کنند. پذیرش دانشجو را مکتبی می‌کنند. خیز برمی‌دارند تا علوم انسانی و اجتماعی را هم **مکتبی** کنند.

«ارشاد» در دستور کار قرار می‌گیرد، ارشاد نویسندگان و هنرمندان و قلم به دستان. کانون‌های صنفی نویسندگان تعطیل می‌شوند تا جا برای انجمن‌های مکتبی باز شود. وزارت ارشاد! **امر به معروف و نهی از منکر!** جنگ فرا می‌رسد. دستور تولید ادبیات دفاع مقدس صادر می‌شود. دهه‌ی اول، دهه‌ی «ادبیات و هنر عاشورایی» است.

اما هنوز «افکار عمومی» با آنها نیست. **طبقه‌ی متوسط مقاومت می‌کند.** خانه‌اش محل تولید «موسیقی زیر زمینی» است. ویدئوی تلویزیون‌های لوس آنجلسی را دست به دست قاچاق می‌کند. به «رادیوی بیگانه» گوش می‌سپارد. از دهه‌ی اول و دوم عبور می‌کنیم، برنامه‌ی تلویزیونی «هویت» و برنامه‌های مشابه: یعنی باز هم **توابع سازی روشنفکران.** قتل‌های زنجیره‌ای نویسندگان و هنرمندان. اعترافات تلویزیونی. سعیدی سیرجانی. فرج سرکوهی. باز هم تلاش برای

تواب سازی. هنوز نظام موفق به تولید «سوجتیویته‌ی اسلامی» نشده است. اما نسل گول‌های زیبا ، نسل شاملو و نادرپور و احمد محمود به پایان خط نزدیک می‌شود. **طبقه‌ی متوسط دهه چهل و پنجاه به زمستان عمر رسیده.**

ماهیت «بسیجی» و بسیج‌گر و بسیج‌پرور نظام هنوز عوض نشده، همین امروز هم به قوت خودش باقی است اما نبوغ نظام جایی است که بتواند طبقه‌ی متوسط خودش را تولید کند. جایی که موسیقی زیرزمینی خودش، کنسرت خودش، و حتا «ناراضی» ی خودش را تولید کند. که از «جنس» خودش باشد. نظام محاسبه می‌کند، امروزه دیگر «هجوم فرهنگی» را نمی‌توان با فرهنگ شهادت خنثا کرد. «استشهادی» جواب نمی‌دهد به نسل تازه‌ی جوانان شهری که از جنگ و جیره بندی خاطره مبهمی دارند. مهم‌تر از هرچیز، عصر اینترنت فرا رسیده. اینترنت و یک کهکشان امکانات ارتباط فرهنگی. اینترنت، طبقه‌ی متوسط قدیم را جا گذاشته! حالا نبوغ نظام باید در تولید شکل‌های بومی محصولات فرنگ باشد. تئوکراسی ارتش سایبری دارد، نیروی هسته‌ای و ماهواره‌ی فضایی دارد. چرا نباید بورژوازی تازه بدوران رسیده‌ی خودش را داشته باشد؟ از ژونالیسم تا سریال تلویزیونی، از بوتیک تا فشن اسلامی. از توریسم تا سینمای فستیوالی. نسل جوان استقبال می‌کند. برای اولین بار در تاریخ نظام اسلامی، نظامی که خمینیسم انقلابی و ضد استکباری تأسیس کرد تا جامعه‌ی توحیدی کوخ نشینان، الگوی پابرهنگان جهان شود، برای اولین بار در این نظام، طبقه متوسطی متولد شده که دیگر نیازی به تنبیه و تزکیه‌ی روحی ندارد. نیازی هم به روشنفکران نسل‌های پیشین و آرمان‌های آنها ندارد. این طبقه‌ی متوسط، دیگر ناراضی (به مفهوم ضد نظام) نیست. خودی است. مکتبی نیست اما به لیبرال دموکراسی غربی هم نیازی ندارد. این بنیاد مشروعیت کنونی است. **تا موج بحران‌های اقتصادی آینده فرا برسد. ///**